

زبان فارسی

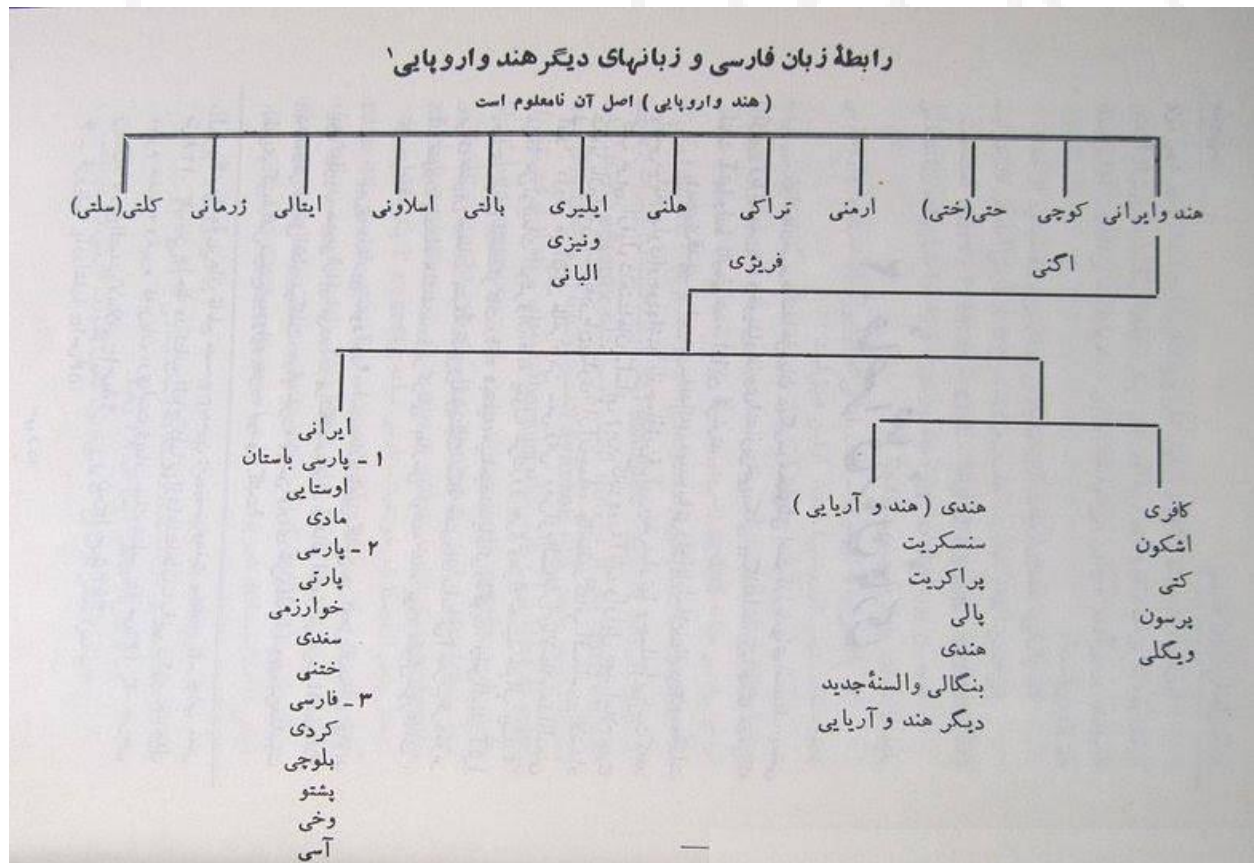
زبان فارسی نو یا فارسی دری پس از اسلام از شهر بلخ* در سراسر فلات ایران و خوارزم گسترده شد. در همه این دوران کم و بیش همه خاندانهایی که بر ایران فرمانروایی کردند نافرستی زبان بودند

پایتخت	بنیادگذار	نام خاندان _ تبار
مرو و نیشابور	طاهر ذوالیمینین	طاهریان
زرنج	یعقوب لیث	صفاریان (سیستانی)
بخارا	امیر اسماعیل	سامانیان (خوارزمی)
شیراز	پسران بویه	آل بویه (دیلمی)
غزنین و لاهور	سبکتکین	غزنویان (ترک)
همدان و اصفهان	طغرل	سلجوقیان (ترک)
گرگانج	نوشتکین غرجه	خوارزمشاهیان (ترک)
تبریز و مراغه	هولاکوخان	ایلخانان (مغول)
سبزوار	عبدالرزاق باشتینی	سربداران
هرات و سمرقند	امیر تیمور گورکانی	تیموریان (تاتار)
تبریز	امیر حسین بیک	آق قویونلو (ترک)
تبریز، قزوین و اصفهان	شاه اسماعیل	صفویه (ترک / کرد)
مشهد	نادر	افشاریه (ترکمن)
شیراز	کریم خان	زندیه (لر)
تهران	آقامحمدخان	قاجاریه (ترکمن)
تهران	رضا شاه	مازنی / ترک

*بیشتر کارشناسان، از آن میان دکتر مهرداد بهار، بر آن اند که فارسی دری از شهر بلخ به سراسر فلات ایران دامن گسترده.

زبان فارسی نو از زبان پارسیگ، که فارسی میانه هم خوانده می شود، و پارسیگ از زبان آریایی یا ایرانی، که فارسی باستان هم خوانده می شود، زاده شده است. این زبان از گروه زبانهای جنوب باختری خانواده زبانهای ایرانیک هست که به ویژه در دوره فرمانروایی ساسانیان در سراسر سرزمینهای ایرانی نشین گسترش یافت. در کشورهای ایران، افغانستان، تاجیکستان و ازبکستان به این زبان سخن می گویند. فارسی زبان رسمی کشورهای ایران و تاجیکستان و افغانستان است. زبان رسمی کشور هندوستان نیز تا پیش از ورود استعمار انگلیس، فارسی بود

همانگونه که یاد شد زبان فارسی از زبان کهن تر پارسیگ یا فارسی میانه (یا پهلوی) و آن نیز خود از زبان آریایی یا فارسی باستان سرچشمه گرفته است. این دو زبان کهن تر برخاسته از سرزمین و مرزبوم تاریخی و باستانی پارس در نزدیک استان امروزی فارس در جنوب ایران هستند. فارسی میانه به عنوان گویش رسمی در زمان ساسانیان در دیگر سرزمینهای ایرانی گسترش بسیاری یافت به گونه ای که در خراسان بزرگ جایگزین زبانهای پارتی و بلخی شد و بخشهای بزرگی از خوارزمی زبانان و سغدی زبانان نیز فارسی زبان شدند. گویشی از فارسی میانه که با گذشت زمان و دیرتر فارسی دری نام گرفت پس از اسلام به عنوان گویش استاندارد نوشتاری در خراسان پا گرفت و این بار با گسترش به سوی غرب به ناحیه و مرزبوم پارس و دیگر نقاط و بومهای ایران بازگشت.

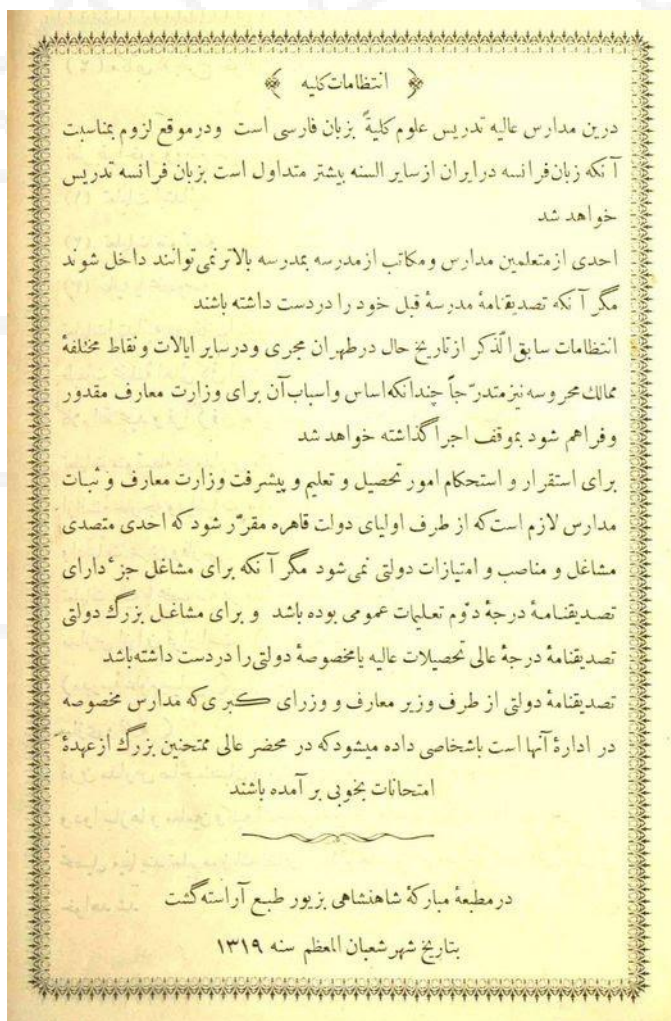


سیاست آموزش رسمی و تک‌زبانه به پارسی در زمان مظفرالدین شاه قاجار

۱۱ آذر ۱۴۰۰

پارسی‌انجمن: بر پایه‌ی دستورنامه‌ی «وزارت معارف» که در زمان مظفرالدین شاه قاجار و به فرمان او نوشته شده، زبان آموزشی همه‌ی دانشها و همه‌ی آموزشگاههای سرتاسر ایران زمین در آن روزگار هم «پارسی» بوده است و در این میان، زبان بیگانه‌ی آموزشی نیز فرانسه. در این دستورنامه در بخش «انتظامات کلیه» آمده است:

«درین مدارس عالیّه تدریس علوم کلیه بزبان فارسی است و در موقع لزوم به مناسبت آنکه زبان فرانسه در ایران از سایر السنه بیشتر متداول است بزبان فرانسه تدریس خواهد شد».



پی نوشت:

چرا زبان فارسی را "دری" نامیده اند؟

پاسخ این پرسش را قریب ۱۰-۱۵ سال پیش از رحمان رجبی شنیدم. او زبانشناس بود و در رشته شرقشناسی و فیلولوژی (به گویش تاجیکی) و در مکتب مسکو تحصیل کرده بود؛ اما من زبانشناس نیستم و بر رد یا تأیید آن اصراری ندارم؛ اما از آنجا که می دانم آن روانشاد دانشمند، این فرضیه قرین به صواب را در جایی (بویژه به خط فارسی) چاپ نکرده، وظیفه دانستم ادای دینی به او کنم و این نظریه را به نام خودش بیان و منتشر کنم؛ باشد که دانشی مردان زبانشناس و آگاه، این فرضیه را با نام و یاد او واکاوی و نقد نمایند؛ هرچند به جهت نقل از حافظه، احتمال ضعف و یا خطای من در ارائه ادله ممکن است: (!)

«این که زبان فارسی را دری نامیده اند، ارتباطی با استفاده آن در دربار ساسانیان و اینگونه فرضها ندارد. واژه دری در اصل از پیش واژه "د" و واژه "آریا" تشکیل شده. "د" حرف تعریف است، چنان که در زبانها و گویشهایی هنوز استفاده می شود. ازین رو زبان دری همان «زبان آریایی» یا "زبان قوم آریایی" است.»

Javad Rasouli

پی نوشت:

زبان مردم شیراز و همهء استان فارس در زمان زندگی سعدی فارسی دری نبود. گواه این سخن سروده ای از

سعدی شیرازی؛

سروده سه زبانه سعدی:

فارسی

شیرازی

عربی

سعدی شیرازی

سعدی «مواظ»

مثلثات

خلیلی الهدی انجی و اصلح

ولکن من هداه الله افلح

نصیحت نیکبختان گوش گیرند

حکیمان پند درویشان پذیرند

گش ایها داراغت خاطر نرنزت

که ثخنی عاقلی ده بار اثنتزت

من استضعفت لاتغلظ علیه
من استأسرت لاتكسر یدیه
چه نیکو گفت در پای شتر مور
که ای فربه مکن بر لاگران زور
که منعم بی مبر کول ایچ درویش
کوایش می بنی دنبل مزش نیش
دع استنقاص من طال احترامه
فقوس الدهر لم تبرح سهامه
جراحت بند باش ار می توانی
تو را نیز ار بیندازد چه دانی
بیات این دهر دون را تیر اری پشت
نه هر کش تیر نه کمان بو کسی ای کشت
تأدب تستقم لاطف تقدم
تواضع ترتفع لاتعل تندم
که دوران فلک بسیار بودست
که بخشودست و دیگر در ربودست
نه کت تفسیر وفق خواند است ابهشت
بسم دی که سوری ماند بیده بدشت
لیعف المهتدی عن سؤ من ضل
ولا یستهزکم من قائم زل
منم کافتادگان را بد نگفتم
که ترسیدم که روزی خود بیفتم
کمسسکی اوت اس بخت او بهریت
مخن هر دم برای چنداکی بگریت
متی زرت الفتی غبا اجلک
فلا تکثر حبیبک لا یملک
ز بسیار آمدن عزت بکاهد
چو کم بینند خاطر بیش خواهد
عزیزی کت هن اش هر دم مدوپش
که دیدر زر ملال آرد بش از بش
تبصر فی فقیر یشتهی الزاد

ولا تحسد غنيا قدرة زاد
وگر گویند آن جاه و محل بین
تو پای روستایی در وحل بین
و چه ترش روی کت برغ خوان نی
تزان مسکی خبر هن کش خه نان نی
تلقفت الشوا و البقل بعده
سل الجوعان کیف الخبز وحده
بپرس آن را که جسم از ناچه خونست
که قدر نعمت او داند که چونست
غرش نان هاجه از حلوا نپرست
نن تی گلشکر هن غت بگریت
افق یا من تلهی حول منقل
عن الحطاب فی واد عقنقل
فقیر از بهر نان بر در دعاخوان
تو می تندی که مرغم نیست بر خوان
چه داند ای کش سه پخ خوردست و تقست
که مسکینی و سرما گسسه خفتست
تحب المال لو احببت قدمت
و ان خلفت محبوسا تندمت
منه گر عقل داری در تن و هوش
اگر مردی ده و بخش و خور و پوش
نوا که بیفته از هنجار و رسته
پشیمان به که نم خو توشه بسته
صرفت العمر فی تحصیل مالک
تفکر یا معنی فی مالک
کسی از زرع دنیا خوشه برداشت
که چندی خورد و چندی توشه برداشت
که میسندت که مو خو از غصه بکشم
که گردم کرد نخرم یا نبخشم
بهاء الوجه مع خبث النفوس
کمصباح علی قبرالمجوسی

به گور گبر ماند زاهد زور
درون مردار و بیرون مشک و کافور
کعارف باد بکاند از جمه نو
اگور جدمنت کش در به از تو
متی عاشرت محلوقی العوارض
اذا قالوا لک اکفر لاتعارض
مرو با ژنده پوشان شام و شبگیر
چو رفتی در بغل نه دست تدبیر
چنان تزدم دوت کت خون خه او کند
که پاکش خورد دیک تی چه او کند
وجد یا صاح و اکفف من ملامه
لعل القوم فیهم ذو کرامه
مگو در نفس درویشان هنر نیست
که گرد مردیست هم زیشان به در نیست
کاحسان بکنه واهروی اصولی
شنه میان زز بخت صاحب قبولی
نعما قال خیاط بموصل
بمأجور له قدر ففصل
سخن سهل است بر طرف زبان گفت
نگه کن کاین سخن هر جا توان گفت؟
غراز مو میشنه واهر کس مگوی راز
کجمی می بری خهتر ورائداز
خفی السر لاتودع خلیک
حذارا منه ان ینسی جمیلک
مگو با دوست می گویم چه باکست
که گر دشمن شود بیم هلاکست
تو از دشمن بترسی غافل از دوست
که غت دشمن ببوت ات ببلسد پوست
یقول الراجز ابنی لا تلاعب
اذا لم تحتلم بطش الملاعب
چه خوش گفت آن پسر با یار طناز

تو در نی بسته‌ای آتش مینداز
کری مم دی که ایرو واجونی گفت
مزم تش کت قلاشی نتوتن اشنفت
ان استحسنت هذا القول بعدی
قل اللهم نور قبر سعدی
چه باشد گر ز رحمت پارسایی
کند در کار درویشی دعایی
کخیرت بوازی ثخنی کت اشنفت
بگی رحمت و سعدی باکش ای گفت

پی نوشت:

چنین می نماید که گونه ای آگاهی ملی مایهء برگزیدن فارسی دری به همچون زبان میانجی یا زبان ملی شد.

۸۴۰ سال پیش نظامی در گنجه دیوان خود را به پارسی می سراید؛ غازی ملطیوی مرزبان نامه را در ملطیه؛
روزبهان شیرازی عارفانه های خود را در شیراز؛ فخر رازی دانشنامه خود را در هرات؛ و بکران خراسانی جهان
نامه را در خوارزم؛ بدون اینکه از هم اطلاع داشته باشند!